



Hua Hua You Long

گل اژدها

نویسنده: شینگ بائو-ار

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کیے نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت

کنین.

سایت myanimess.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم...لطفاً رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

به کانال مترجم ناول پیوندید

https://t.me/lotus_sefid و بقیه کارهاش رو دنبال کنید



فصل

پایان

خاتمه

(این رمان زیبا حاوی صحنه هایی که مناسب تمام سنین نیستن....این رمان به درخواست کاربران
سایت مای انیمه ترجمه شده و سایت و مترجم مسئولیتی در قبال پیامدهای احتمالی ندارند!)

« می یون، برو رختخواب رو برای بانوت آماده کن! »

سائوشین وقتی دید لوسانگ در رد پیشنهاد او مردد مانده است سکوتش را به معنای پذیرش تعبیر نمود. آن بانوی جوان را میدید که با خوشحالی میرفت تا اتاق خواب را آماده کند.

او دست سفت شده لو رونگ رونگ را در دست لوسانگ گذاشته و هر دو را به داخل اتاق انداخت. آنها وارد اتاق شدند. می یون، تشک را آماده کرد. در زیر آن پارچه سرخ و ابریشمی روشن، گوشه ای از یک پارچه سفید ابریشمی معلوم بود. این یعنی که باید تست باکرگی در شب اول ازدواج انجام میشد. ناخودآگاه صورت لوسانگ سرخ شد.

« برادر بزرگ، برو از وقت استفاده کن و لذت ببر... من اول میرم بیرون! »

سائوشین با دیدن صورت سرخ لوسانگ عقلانیت به خرج داده و آماده بیرون رفتن شد. او نگاه معناداری به می یون انداخت و همراه هم خارج شدند درحالیکه آندو را در فضای مبهم و گرم اتاق تنها میگذاشتند و در پوست خود نمیگنجیدند. او فراموش نکرد در را برای آنها ببندد.

جو مبهم درون اتاق ناگهان به اوجش رسید. در اتاقی که سرشار از فکر رابطه جنسی بود، لو رونگ رونگ، با آن صورت سرخ شده در لبه تخت نشسته بود. سرش را پایین انداخته و بدون هیچ حرفی، با شرمندگی میل به ازدواجش را نشان داد.

لوسانگ دستپاچه شده و نمیدانست باید چه کاری انجام دهد. حتی با اینکه احساس قدرتمندی برای جینگ محبوبش داشت میدانست این شب اغواکننده دامی مهلک است. در هر حال، همانطور که سنش بالا میرفت واقعا نمیتوانست وانمود کند به دیگر مردانی که خانواده دارند غبطه نمی خورد.

اهمیت ندارد موضوع چه باشد، در هیچ کدام از مراسم های باشکوه کاخ، او نمیتوانست بین جمعیت وزرا باشد. حتی اگر جایگاه ملکه در کنار جینگ خالی میماند، دسته معشوقه های سلطنتی پشت سرش همچنان افزوده شده و چیزی از آنها کم نمیشد.

هر بار جینگ را میدید معشوقه هایش را در میان دستانش نگه میدارد و با آن زیبارویانی که محاصره اش کرده بودند بازی میکرد، هر بار میدید بانوی های کاخ شاهزاده یا شاهدختی را شیر میدهند یا در آغوش گرفته اند با خود میگفت اینکه هیچ وقت احساس تنهایی و پوچی نخواهد کرد دروغی بزرگ است.

حالا بزرگترین فرصت زندگیش در برابر چشمانش قرار داشت که زندگی او را تغییر میداد. تنها نیاز داشت چند شب را همراه لو رونگ بگذراند و تا سال بعد بچه ای که از گوشت و خون خودش باشد به این دنیا بیاید.

برای لوسانگ، مردی که هیچ خانواده یا فامیلی نداشت این وسوسه ای آشکار و بزرگ بود.

در دل، وجدانش در حال جنگ بود. در ذهنش جینگ لبخند زنان ظاهر میشد نه

یک لبخند عادی بلکه زیباترین لبخند ورای این عالم ... در یک آن روح و ذهنش نرم شدند ولی وقتی میخواست قدمی به عقب بردارد که جینگ را بیاد آورد که با چهره ای سرد و بی تفاوت درباره بارداری آن زیباروی غربی به او میگفت.

همین باعث شد بر جای خود بماند و روی پاها متوقف شود.

لو رونگ رونگ شاید دید که چهره لوسانگ عجیب شده پس با صدای لطیفش او را صدا زد: «برادر بزرگ لو، دیر وقته! بیا استراحت کنیم!»

لوسانگ دندان بهم سایید و قدمی به جلو برداشت.



« برادر بزرگ، بیداری؟ لنگ ظهره!! برادرهات همه منتظرتن میخوایم برای جشن شراب خورون بگیریم!»

حوالی ظهر سائوشین در حیاط کوچک پیدایش شد. چند باری صدا زد ولی کسی جوابش را نداد. پیش از اینکه در اتاق خواب را هل بدهد کمی تردید داشت. درون اتاق لوسانگ را دید که تنها روی تخت نشسته و در اندیشه غرق شده است.

« عه؟؟ می یون و بانو لو کجان؟ اینجا چه خبر شده....؟»

چشمان تیزش را به سمت آن تکه پارچه سفیدی چرخاند که شب قبل در زیر لحاف قرار داده بودند. تکه پارچه ها مانند قبل سفید و برفی و دست نخورده بودند بدون اینکه به هیچ لکه زیبایی آغشته باشند.

«اون زن ... اون وانمود کرده پاک و نجیبه تا بقیه رو فریب بده!»

اولین واکنش سائوشین این بود که حس کرد توسط لو رونگ رونگ فریب خورده است. او پارچه سفید را محکم چنگ زد و آماده شد تا بیرون برود.

«این چرت و پرتا چیه که میگی؟» لوسانگ، سائوشین را برگرداند: «دیشب من بهش مقداری پول دادم که بتونه همراه می یون برگرده به شهرشون و بره پیش فامیلهاش تا زندگی کنه ... پاک بودن و نبودن یعنی چی؟ بیخودی شورش میکنی و آبروی یه دختر جوون رو می بری!؟»

سائوشین حیرت کرد. پارچه ابریشمی از دستش بر زمین افتاد. او با صدایی که غم و ناراحتی از آن می بارید گفت: «برادر بزرگ!!»

درون عمارت، مانند قبل، دور همان میز سنگی کنار راهرو، لوسانگ همراه برادران روزهای قدیمیش نشسته بود ولی جو میانشان شدیداً با روزهای قدیم فرق داشت. چهره همه نگران بود همانطور که به صورت آرام و بی دغدغه لوسانگ خیره شده بودند.

«برادر بزرگ....» سائوشین اولین کسی بود که لب به سخن گشود: «سرزنشت نمیکنم ولی این بخاطر تاثیر دارویی که امپراطور بهت داده نیست؟ اون فقط به

خودش و حرمسراش اهمیت میده ... الان اون توی تونگدوعه و واسه خودش هر بی بندو باری میخواد میکنه ... نیازی نیست تو مثل زنا واسه اون پاکدامن بمونی و بهش وفادار باشی!»

لوسانگ به خاطر این سخنان سرش را پایین انداخته بود کمی بعد گفت: «برادر سوم، خیلی متاسفم بابت درد و ناراحتی که برات بوجود آوردم ... من واقعا نمیتونم از حد و حدود خودم بگذرم ... همه تون میتونین بهم بخندین من من فقط فکر میکنم میخوام تا جایی که ممکنه با جینگ باشم و این واسم کافیه ... اگه اون....یعنی اگه ما از هم جدا شدیم ... مهم نیست هیچ زن و بچه ای منتظر من نیستن ... مساله همینجاست!! اون موقع میتونم برگردم به هانگجو و با شما برادرهام باشم!»

حرفهایش را با متانت و آرامش خاصی گفت ولی معنایش همه قابل فهم بودند. سائوشین میدانست لوسانگ واقعا اهمیتی به خودش نمیدهد و این تنها راهی است که برای احساسات خودش و جینگ گذاشته بود.

لوسانگ لب خود را گاز گرفت و با صدای آرامی ادامه داد: «اگر شما نگرانین که بعد مرگم ازم غفلت بشه لطفا از بچه ها و نوه هاتون بخواین منو کنار شما دفن کنن ... اون موقع وقتی نسل بعدیتون برای شما مراسم یادبود بگیرن میتونن به من هم کمک کنن تا آب و جارو کنم و علفای هرز رو بچینم!»

سائوشین دیگر نمیتوانست گوش دهد: «برادر بزرگ!»

چنان گریه زاری راه انداخته بود که اشکهایش بی محابا روی چهره اش می ریختند: «برادر بزرگ! برادر بزرگ، چرا فقط تو اینطوری شدی؟ آخه چرا این بداقبالی فقط نصیب تو شده؟!!!»

سائوشین با زور به طرف لوسانگ رفت و او را محکم در آغوش گرفت. او با صدای بلند اشک میریخت و می نالید: «آخه چرا تو باید با شوان یوان جینگ لعنتی روبرو میشدی؟ چرا تو آخه...؟ اگه میدونستم حتی اگر قرار بود بمیرم هیچ وقت نمیزاشتم برادرها واست زنای خوشگل رو بدزدن...»

پس از گفتن آن حرفها، حتی پیش از اینکه بتواند سخنانش را کامل کند. سائوشین با صدای بلند گریه و فغان سر داده بود.

درحالیکه آنها گیج و سردرگم بودند خدمتکار کنار درب با سرعت خودش را به آنان رساند بعد با چهره ای شوکه با انگشتش بیرون را نشان داد. او نفس نفس میزد و سعی داشت حرف بزند اما وقت کافی نداشت زیرا مهمان ناخوانده خودش به داخل عمارت آمده بود.

لباسهایش مانند برف سفید بودند سر آستین هایش با نقوش و طراحی های برجسته قلابدوزی شده بود—امپراطور جینگ زونگ مانند همیشه رفتاری اشرافی و زیباییش فریبنده بود. اما در زیر آن تاج صورتش که مانند چینی سفید بود خشمگین به نظر میرسید.

برادرهای کوهستان لو—سانگ که همه با صدای بلند گریه میکردند در دم خفه

شده و سکوت کردند.

«جینگ....»

در میان آن جمعیتی که با هاله وحشت آمیز جینگ به ترس درآمده بود لوسانگ اولین کسی بود که هوشیار شد. از جای خود برخاست و با نگاهی که ناباوری در آن موج میزد به طرفش رفت تا به او خوشامد بگوید در این حین جینگ محکم او را در آغوش گرفت.

عطر گرم و ملایمی از سراسر بدن جینگ ساطع میشد. عطر آشنایی که احساسات پر از شوق و درونی لوسانگ را به موج می انداخت چنان که کم مانده بود اشک بریزد.

هرچند خوب میدانست این مرد ستاره بد اقبالی همه زندگیش است ولی اگر تجربه رویارویی با لو رونگ رونگ را پیدا نمیکرد نمیتوانست بفهمد افسوسش بخاطر جدایی از جینگ تا این اندازه عمیق است.

«نباید الان توی تونگدو باشی...؟!»

مشخصا نباید احساس میکرد تحت تاثیر قرار گرفته و مخصوصا نباید حس میکرد بخاطر این مرد تحت تاثیر قرار گرفته که او را داشت و با زنان دیگر هم خوشگذرانی میکرد و احساسات لطیف کمتری خرج او میکرد ولی لوسانگ اصلا نمیتوانست جلوی شادی که در صدایش موج میزد را بگیرد.

تنها احساس میکرد بخاطر حضور جینگ همه دنیا روشن تر و درخشان تر به نظر میرسد.

بهرحال جینگ آمده بود، تمامی امور دولتش، همه حرمسرای سلطنتیش را پشت سر خود رها کرده و همچون شاهزاده ای که به دنبال شاهدخت خود آمده کنار او بود. لوسانگ واقعا نمیتوانست شادی که در قلبش بود را تصویر کند.

تنها در آغوش مردش(♥♥) که او را محکم بغل کرده بود مچاله شد. آنقدر خوشحال بود زمانی که جینگ از فرصت استفاده کرده و عمیقا او را بوسید اصلا ردش نکرد و او را کنار نزد.

سائوشین دست از گریه کشید. همراه با بقیه به دو مردی خیره شدند که در برابر چشمان آنها محکم در آغوش هم بودند و همدیگر را عمیقا می بوسیدند.

گرچه حتی در فاحشه خانه نیز روابط زنها و مردا نامناسب خوانده میشد ولی راهزنان کوهستان لو-سانگ هرگز ندیده بودند یک زوج همجنس در ملا عام اینطور رفتاری نشان دهند.

رابطه جینگ و لوسانگ در برابر آنها چندان زشت و قبیح به نظر نمیرسید.

جینگ زیبا، لاغر و قد بلند و لوسانگ جذاب ، بزرگ و بلند بالا چنان ترکیبشان جور و مناسب بود که انگار طبیعت اینها را مناسب هم ساخته بود. باعث شدند همه فکر کنند اینها برای همدیگر ساخته شده اند.

پس از مدتی طولانی که شاید ده هزار سال به نظر میرسید جینگ بالاخره لوسانگ را آرام رها کرد.

صورت لوسانگ چنان سرخ بود انگار در مجاورت حرارت آتش قرار گرفته بیشتر انگار از نشان دادن عشق مشتاقانه خودش خجالت زده بود سرش را پایین انداخته و در آغوش جینگ فرو رفت و سرش را روی سینه او قرار داد...

ولی ناگهان جینگ مانند غارتگران او را روی کمر یک اسب انداخت...

« من لوسانگ رو قرض میگیرم!! »

او رو به بقیه برگشت و با صورتی لبخند زنان و نابودگر این را گفت. لبخند دوست داشتنیش به اندازه کافی برای نابود کردن آنها کفایت میکرد.

جینگ رویش را برنگرداند تا تاثیر لبخند مهلکش را ببیند. همراه با محبوبش که برای مدتی طولانی از هم دور بودند اسبش را می تازاند و عمارت حاکم نظامی هانگجو را ترک نمودند.....